

بی آنکه خود بخواهم  
یا حتی به نوشانوش  
پستانهای زنی را  
لبهای طلب بگشایم  
به ساعتی نامنظر  
از گاهواره جنبان در افسانه‌ها  
• بازم گرفتند  
ازینگونه‌ام فرود آوردند  
بر خشت خامدستی و  
• خاکستر دانائی  
بی که واژه‌ئی را  
حتی  
بشناسم  
قصیده‌ئی از اوراد و پچپچه  
از گوشه‌هایم گذراندند  
و گفتند:  
" زاده شدی ! "

لبانی د شوار و زهرگین  
شیره از استخوان و  
طراوت آدمی  
• بنوشند  
چنین کردند و گفتند:  
" شکستی ! "

بر اراده نیاکان و نوادگانم تکیه دادم و  
در آنان  
- چنانکه اسیران -  
در نگرستم !

به واپسین  
از گاه و مرگ آکندند پوستم را  
و بر آویختندم  
از دروازه شهرهای شکست خورده  
راستحلاج را  
شانه به شانه

که جسد شرنوز  
با باد و خورشید به سخن بود  
گفتند:  
" مرده‌ئی ! "

به دیگر بار  
در گهواره مه‌آلوده  
نطفه می‌بستم  
و حلاج  
به آوائی دلکش  
تا بمی‌داد  
تا دوباره  
بر خشت تجربه و  
خاکستر نادانی  
• زاده شوم

میرزا آقا عسگری ( مانی )

پس  
واژگان را  
به هیئت شورشگری در آوردم  
- بی قرار و هول‌انگیز  
و آمیزه پچپچه‌ها را  
به هیئت چکامه‌ئی  
از آنگونه که خود می‌پسندم !  
به پسینتر  
زیان بریده و به زنجیراندر  
بر پیلی به مضحکه آراسته  
بر نشاندم  
از آنگونه که خود می‌پسندد !

چه تلخ بود  
گذر از بازار بردگان و  
کوچه‌های خاموش شده  
بوقتی که